

استادان  
بسیار  
زندگی های  
بسیار

برایان ال وایس

ترجمه: رسول ابراهیمی

## سرشناسه کتاب

هرگونه کپی برداری از این کتاب به هر شکل ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

|               |                               |
|---------------|-------------------------------|
| نام کتاب      | استادان بسیار زندگی های بسیار |
| عنوان انگلیسی | Many lives, many masters      |
| نویسنده       | برایان ال وایس                |
| مترجم         | رسول ابراهیمی                 |
| موضوع         | موفقیت                        |

|     |             |
|-----|-------------|
| 10  | فصل اول     |
| 18  | فصل دوم     |
| 30  | فصل سوم     |
| 47  | فصل چهارم   |
| 59  | فصل پنجم    |
| 71  | فصل ششم     |
| 86  | فصل هفتم    |
| 101 | فصل هشتم    |
| 118 | فصل نهم     |
| 143 | فصل دهم     |
| 171 | فصل یازدهم  |
| 190 | فصل دوازدهم |
| 207 | فصل سیزدهم  |
| 217 | فصل چهاردهم |
| 221 | فصل پانزدهم |
| 228 | فصل شانزدهم |

## پیش گفتار

می دانم هر اتفاقی دلیلی دارد که با گذر زمان و صبر آشکار می شود

داستان کاترین هم همین طور بود. من اولین بار او را در سال ۱۹۸۰ دیدم. او آن زمان بیست و هفت ساله بود و برای درمان اضطراب، حمله های ترس و وحشت زدگی به مطب من آمده بود. این مشکلات از بچگی با او بودند، اما به تازگی خیلی بدتر شده بودند. هر روز از نظر روحی فلج تر می شد و دیگر نمی توانست کارهای روزمره اش را انجام دهد. او بسیار وحشت زده و افسرده بود و این کاملاً طبیعی بود.

برخلاف زندگی آشفته ای که او در آن زمان داشت، زندگی من آرام و روان بود. من ازدواج خوب و پایداری داشتم، صاحب دو فرزند کوچک بودم و در کارم هم بسیار موفق بودم.

از همان اول، زندگی من همیشه در یک مسیر مستقیم و روشن بود. در خانه ای پر از محبت بزرگ شده بودم. در درس هایم همیشه موفق بودم و از سال دوم دانشگاه تصمیم گرفته بودم که روان پزشک شوم.

من با رتبه عالی از دانشگاه کلمبیا در نیویورک فارغ التحصیل شدم. بعد به دانشکده پزشکی دانشگاه ییل رفتم و مدرک دکترایم را گرفتم. پس از گذراندن دوره کارآموزی، برای تکمیل دوره تخصصی روان پزشکی به دانشگاه

بیل برگشتم. بعد از آن، در دانشگاه پیتسبورگ استاد شدم. دو سال بعد به دانشگاه میامی رفتم و مدیر بخش داروشناسی روانی شدم. در آنجا در زمینه روان پزشکی زیستی و سوءمصرف مواد به شهرت کشوری رسیدم. پس از چهار سال، به رتبه دانشیاری روان پزشکی در دانشکده پزشکی ارتقا پیدا کردم و رئیس بخش روان پزشکی یک بیمارستان بزرگ در میامی شدم. تا آن زمان، من سی و هفت مقاله و کتاب علمی در رشته خودم منتشر کرده بودم.

سال ها مطالعه منظم، ذهن من را طوری تربیت کرده بود که مثل یک دانشمند و پزشک فکر کنم. این باعث شده بود که در حرفه ام بسیار محتاط و محافظه کار باشم. به هر چیزی که با روش های علمی مرسوم قابل اثبات نبود، شک داشتم. از برخی تحقیقات در زمینه روان شناسی غیرمعمول که در دانشگاه های بزرگ انجام می شد، خبر داشتم، اما توجهی به آن ها نمی کردم. به نظرم همه این ها خیلی عجیب و دور از ذهن بود.

تا اینکه با کاترین آشنا شدم. به مدت هجده ماه از روش های درمانی معمولی برای کمک به او استفاده کردم، اما هیچ کدام جواب نداد. برای همین، هیپنوتیزم را امتحان کردم. کاترین در حالت خلسه، خاطراتی از زندگی های گذشته به یاد آورد که معلوم شد دلیل اصلی مشکلاتش همین خاطرات بودند. او همچنین می توانست پیام هایی از موجودات روحی بسیار تکامل یافته

دریافت کند و از طریق آن‌ها، رازهای زیادی درباره زندگی و مرگ را فاش کرد.

تنها در چند ماه، مشکلات او از بین رفت و او به زندگی عادی برگشت، شادتر و آرام‌تر از همیشه.

هیچ چیز در گذشته من، مرا برای چنین تجربه‌ای آماده نکرده بود. وقتی این اتفاقات رخ داد، کاملاً شگفت‌زده شده بودم.

من هیچ توضیح علمی برای چیزی که اتفاق افتاد، ندارم. ذهن انسان آن قدر پیچیده است که خیلی چیزها را درباره‌اش نمی‌فهمیم. شاید کاترین زیر هیپنوتیزم توانسته بود به بخشی از ناخودآگاهش دست پیدا کند که خاطرات واقعی زندگی‌های گذشته‌اش در آن ذخیره شده بود. یا شاید به چیزی که کارل یونگ، روانکاو معروف، ناخودآگاه جمعی می‌نامید، وصل شده بود؛ یعنی همان منبع انرژی که ما را احاطه کرده و خاطرات تمام نسل بشر را در خود دارد.

دانشمندان در حال جستجوی پاسخ برای این سؤالات هستند. جامعه ما از تحقیق درباره رازهای ذهن، روح، ادامه زندگی پس از مرگ و تأثیر تجربیات زندگی‌های گذشته بر رفتار امروزی ما، سود زیادی خواهد برد. روشن است

که نتایج این تحقیقات بی نهایت گسترده خواهد بود، به خصوص در رشته های پزشکی، روان پزشکی، الهیات و فلسفه.

با این حال، تحقیقات علمی دقیق در این زمینه هنوز در ابتدای راه است. تلاش هایی برای کشف این اطلاعات در حال انجام است، اما این روند کند است و با مقاومت زیادی از سوی دانشمندان و مردم عادی روبرو می شود. در طول تاریخ، بشر همیشه در برابر تغییر و پذیرش ایده های جدید مقاومت کرده است. تاریخ پر از نمونه های این چنینی است.

وقتی گالیله قمرهای سیاره مشتری را کشف کرد، ستاره شناسان آن زمان حاضر نشدند این کشف را بپذیرند یا حتی به آن قمرها نگاه کنند، چون وجود آن ها با باورهای پذیرفته شده شان در تضاد بود. امروز هم روان پزشکان و درمانگران دیگر همین طور رفتار می کنند. آن ها حاضر نیستند شواهد قابل توجهی را که درباره بقای روح پس از مرگ و خاطرات زندگی های گذشته جمع آوری شده، بررسی کنند. آن ها چشم هایشان را محکم بسته اند.

این کتاب سهم کوچک من در تحقیقاتی است که در زمینه روان شناسی غیرمعمول، به ویژه شاخه ای که به تجربیات ما قبل از تولد و بعد از مرگ می پردازد، در حال انجام است. هر کلمه ای که در این کتاب می خوانید، حقیقت دارد. من چیزی به آن اضافه نکرده ام و فقط بخش های تکراری را

حذف کرده‌ام. هویت کاترین را هم کمی تغییر داده‌ام تا حریم خصوصی او حفظ شود.

چهار سال طول کشید تا درباره این اتفاق بنویسم. چهار سال طول کشید تا شجاعت پیدا کنم و با به خطر انداختن اعتبار حرفه‌ای‌ام، این اطلاعات غیرمعمول را فاش کنم.

ناگهان یک شب، وقتی زیر دوش بودم، احساس کردم باید این تجربه را روی کاغذ بیاورم. حس قوی‌ای داشتم که زمانش فرارسیده و دیگر نباید این اطلاعات را پیش خودم نگه دارم.

درس‌هایی که من یاد گرفته بودم، باید با دیگران به اشتراک گذاشته می‌شد، نه اینکه خصوصی بماند. این دانش از طریق کاترین به من رسیده بود و حالا باید از طریق من به دیگران می‌رسید. می‌دانستم هیچ عواقبی نمی‌توانست به اندازه به اشتراک نگذاشتن دانشی که درباره جاودانگی و معنای واقعی زندگی به دست آورده بودم، ویرانگر باشد.

سریع از حمام بیرون آمدم و با نوارهای صوتی جلساتم با کاترین، پشت میزم نشستم. در ساعات اولیه صبح، به یاد پدر بزرگ مجارستانی‌ام افتادم که وقتی نوجوان بودم، از دنیا رفت. هر وقت به او می‌گفتم از ریسک کردن می‌ترسم،

با مهربانی تشویقم می کرد و عبارت انگلیسی موردعلاقه اش را تکرار می کرد:  
به جهنم، به جهنم.

## فصل اول

اولین باری که کاترین را دیدم، لباس قرمز روشنی پوشیده بود و با اضطراب در اتاق انتظار من مجله‌ای را ورق می‌زد.

نفس نفس می‌زد. او بیست دقیقه قبل از آمدن به مطب، در راهروی بخش روان‌پزشکی قدم می‌زد و سعی می‌کرد خودش را قانع کند که قرار ملاقاتش با من را لغو نکند و فرار نکند.

برای خوشامدگویی به اتاق انتظار رفتم و با هم دست دادیم. متوجه شدم دست‌هایش سرد و مرطوب است که نشان از اضطرابش داشت.

در واقع، دو ماه طول کشیده بود تا او شجاعت پیدا کند و از من وقت بگیرد، با اینکه دو پزشک مورد اعتمادش به او اکیداً توصیه کرده بودند که پیش من بیاید. بالاخره او اینجا بود.

کاترین زنی فوق‌العاده جذاب است، با موهای بلوند متوسط و چشم‌های عسلی. آن زمان، او در بیمارستانی که من رئیس بخش روان‌پزشکی‌اش بودم، به عنوان تکنسین آزمایشگاه کار می‌کرد و برای کسب درآمد بیشتر، مدل لباس شنا هم بود.